



نشست دوروزه اخلاق برای نوآموزان

فرااخلاق به زبان ساده

با ارائه: دکتر محمد لگنهاوزن

۱۵ اسفند ۱۳۹۷

به قلم: علی علیزاده

نشست دوروزه
اخلاق برای
نوآموزان

فرااخلاق به زبان ساده
محمد لگنهاوزن

چهارشنبه ۱۵ اسفندماه ۹۷. ساعت ۱۴

EthicsHouse.ir

خانه اخلاق و روان جوان



معرفی استاد

محمد لگنهاوزن مدرک لیسانس فلسفه را از دانشگاه نیویورک اخذ کرد. همچنین مدرک فوق لیسانس و دکترای همین رشته را از دانشگاه رایس در تگزاس دریافت نمود. علوم عقلی را به مدت ده سال در دانشگاه‌های مختلف در تگزاس جنوبی تدریس نمود. او پس از آشنایی با تعدادی از دانشجویان مسلمان، رغبت پیدا کرد تا به تحقیق و پژوهش راجع به اسلام بپردازد. وی پس از تحقیقات طولانی به اسلام گروید. محمد لگنهاوسن هم اکنون عضو هیئت علمی موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی و استاد فلسفه‌ی اخلاق دانشگاه قم است.



چکیده

نوشتار پیش رو کوششی است در جهت ارائه‌ی مفاهیم اولیه‌ی فرااخلاق به زبان ساده. این نوشتار فرااخلاق را در آینده‌ی متافیزیک، معناشناسی، معرفت‌شناسی، معناشناسی، منطق و روان‌شناسی به نمایش می‌گذارد.

مقدمه

بنده این بحث را بر اساس این که شما نوآموز هستید، طراحی کرده‌ام و عنوان «فرااخلاق به زبان ساده» را به «فرااخلاق آسان» تغییر داده‌ام. فرض اولیه‌ی من برای آغاز بحث این است که شما تا به حال واژه‌ی فرااخلاق را نشنیده‌اید. پرسش نخست این است که فرااخلاق چیست؟ همان طور که می‌دانید، بهترین راه برای ورود به این بحث این است که مثل

حوزه‌هایی عمل کنیم که به بچه‌ها عربی یاد می‌دهند. عربی زبان هدف است اما برای یادگیری آن از زبان فارسی استفاده می‌کنند. در این جا زبان فارسی نسبت به زبان عربی «فرا زبان» است. فرااخلاق نیز با اخلاق چنین ارتباطی دارد. اخلاق به ما می‌آموزد که چه چیزی فضیلت یا رذیلت است؟ یا چه کار باید بکنیم تا کسب فضیلت یا دفع رذیلت کنیم؟ اخلاق در واقع اصولی است که می‌توانیم بر اساس آن‌ها، تعیین کنیم چه چیزی درست یا نادرست است. اما، فرااخلاق حوزه‌ای است که درباره‌ی چیزهایی که در اخلاق وجود دارد، بحث می‌کند. به این معنا که در فرااخلاق می‌پرسند: منظور از این باید‌ها و نبایدهایی که در اخلاق مطرح می‌شود، چیست؟ یا مثلاً وقتی در اخلاق از ارزش‌ها بحث می‌کنیم، این ارزش‌ها چیستند؟ آیا همان چیزهایی هستند که در آسمان افلاطونی هستند یا چیزهای دیگری هستند که خودمان می‌سازیم؟ یا پرسش‌هایی مثل ارزش چیست و ... ؟

مانند حوزه‌های دیگر فلسفه، این جا هم خیلی به پازل شبیه است. فلسفه و به خصوص فلسفه‌ی تحلیلی پر از معماست. اصلاً عنوان فرااخلاق با شروع فلسفه‌ی تحلیلی مطرح شد. در سال ۱۹۰۳، جی.ای. مور در دانشگاه کمبریج، کتاب *Principia Ethical* را نوشت. عنوان کتاب لاتین بود اما باقی کتاب انگلیسی بود. صرفاً می‌خواست کارش علمی باشد. چنان که اگر در این جا هم کسی بخواهد کار علمی کند، عنوان کتاب را عربی انتخاب می‌کند. فرااخلاق حالتی دارد که به فلسفه‌ی تحلیلی مربوط است ولی محدود به آن نیست. بگذارید مثالی بزنم: *Plagiarism* (سرقت ادبی و تقلب) در اخلاق کار زشت و نادرستی است یا *Courage is a virtue* (شجاعت یک فضیلت است). این‌ها را در اخلاق یاد می‌گیریم ولی در فرااخلاق می‌گوییم: آیا گزاره‌هایی که درباره‌ی چیزهای درست یا نادرست هستند، قابلیت متصف شدن به صدق و کذب را دارند؟ یا وقتی درباره‌ی شجاعت صحبت می‌کنیم، آیا این شجاعت حالتی ذهنی است یا صرفاً تمایل است؟ این‌ها فرااخلاق هستند. نظریه‌های متعددی در باب فرااخلاق وجود دارد و با توجه به موضوعات مختلف کتب متعددی در این حوزه تالیف شده است. این جا سه حوزه از فلسفه انتخاب شده:

۱. متافیزیک

۲. معناشناسی (Semantics)

۳. معرفت‌شناسی

در هر کدام از این سه حوزه، می‌توان نظریاتی از فرااخلاق پیدا کرد.

متافیزیک

در حوزه متافیزیک، نوعی رئالیسم وجود دارد که به دیدگاه‌های افلاطونی معروف است. رئالیسم یک حوزه معرفت‌شناسانه در فرااخلاق است. این مکتب می‌گوید: ارزش‌ها، باید‌ها و نبایدها و امور اخلاقی را واقعیتی غیرمادی

نشان می‌دهد. گروهی دیگر می‌گویند وقتی درباره‌ی امور اخلاقی صحبت می‌کنیم، درباره‌ی واقعیت صحبت می‌کنیم اما یک واقعیت این دنیایی و محسوس. این‌ها می‌گویند نمی‌خواهیم مثل افلاطون بحث کنیم تا بفهمیم اصول واقعی چیستند. گروه دیگری نیز وجود دارند که بینابین بوده و می‌خواهند از زبان رئالیسمی بدون تعهد به وجود چنین چیزهایی استفاده کنند. گروه دیگری نیز وجود دارند که ضد رئالیسم هستند. این‌ها هم فراوان هستند و انواع و اقسامی دارند. این‌ها می‌گویند که هر چه در اخلاق وجود دارد، توافقات است و اصلاً ربطی به جهان محسوس و عقلی ندارد.

معناشناسی

وقتی درباره‌ی معانی گزاره‌های اخلاقی بحث می‌کنیم، آیا این قضایا می‌توانند صادق یا کاذب باشند؟ همه‌ی این‌ها تحت عنوان معناشناسی مورد بحث قرار می‌گیرند. اصل اختلاف در این جاست که یک گروه که اکثریت را هم تشکیل می‌دهند، می‌گویند: آیا قضیه‌های اخلاقی می‌توانند صادق و کاذب شوند؟ به این سؤال پاسخ‌های مختلفی داده شده. دسته‌ای مطلق‌گرا اما بعضی دیگر نسبی‌گرا هستند. بعضی می‌گویند می‌توانند صادق یا کاذب باشند اما اتفاقاً اکثر چیزهایی که در اخلاق می‌گویند، کاذب است. گروه دیگری وجود دارد که می‌گویند: این داستان را که باید با مردم خوب رفتار کنیم، خودمان ساخته‌ایم و هیچ واقعیت دیگری ندارد. بعضی دیگر غیرشناختی هستند و می‌گویند: وقتی می‌گوییم چیزی خوب است یا بد یا باید است یا نباید، منظورمان این است که احساسمان را به آن چیز ابراز کنیم؛ مثلاً اگر می‌گوییم تقلب بد است، منظورمان این است که از تقلب بدمان می‌آید. گروه دیگری می‌گویند این انشائی است؛ به این معنا که وقتی می‌گوییم چیزی بد است، منظورمان این است که این کار را نکنید. دیدگاه دیگری هم وجود دارد. نسبی‌گرایی انواع مختلفی دارد. بعضی می‌گویند که از نظر معناشناسی باید جمله‌هایی را که نسبی هستند، از دیگران جدا کنیم. در خیلی از قضایای اخلاقی - و نه همه - باید نسبی حساب کنیم چون می‌گویند مثلاً کاری را در نظر بگیرید که یا می‌توانید آن را انجام بدهید یا نمی‌توانید. این یک قضیه‌ی اخلاقی است اما از لحاظ منطق اثبات می‌شود. این مطلق است. اکثریت کسانی که می‌گویند نسبی‌گرا هستیم، نسبت به این نوع جمله، مطلق‌گرا هستند.

معرفت‌شناسی

از لحاظ معرفت‌شناسی، بعضی می‌گویند معرفت درباره‌ی امور اخلاقی، از عقل می‌آید. بعضی دیگر می‌گویند عقل نمی‌تواند خیلی کمک کند و باید در دل شهود کنیم؛ به این معنا که در دل خودمان پیدا می‌کنیم چه چیزی خوب و بد است. بعضی دیگر می‌پرسند که قاعده‌های اخلاقی از چه کسی ساخته شده است؟ از من، از همه یا از فرهنگ؟ این پرسش جواب‌های مختلفی دارد. گروه دیگری که در معرفت‌شناسی از اهمیت زیادی برخوردار هستند، شکاکان هستند. برخی شکاکان می‌گویند ما هیچ چیزی نمی‌دانیم ولی اکثریت آن‌ها که شکاک جدی هستند، این قدر افراطی نیستند. این‌ها می‌گویند که بعضی از چیزها را می‌دانیم ولی در بعضی از امور مثل اخلاق معرفتی نداریم.

در این جا می خواهیم چند مثال ارائه بدهم، چون فرض من بر این بود که شما با فرااخلاق آشنا نیستید. پس برای معرفی فرااخلاق، صرفا چند سوال طرح می کنم و پاسخی به آنها نمی دهم.

سوال های متافیزیکی درباره ی فرااخلاق

۱. گزاره های اخلاقی درباره ی چه هستند؟ مثلا اگر شما درباره ی زیست شناسی صحبت می کنید، من می دانم که این گزاره ها درباره ی محیط زیست و موجودات زنده هستند، اما اخلاق درباره ی چیست؟

۲. هنجارها و ارزش های اخلاقی چیستند؟

۳. آیا اخلاق از دیدگاهی که ما داریم، مستقل است یا به آن وابسته است؟

۴. چه چیزی باعث می شود، یک قضیه ی اخلاقی صادق شود؟

بگذارید مثالی بزنم. فرض کنیم زشت بودن سرقت ادبی، درست باشد، چه چیزی باعث می شود که این بد باشد؟ چند

تا جواب در این جا وجود دارد. بعضی می گویند به

خاطر این که خداوند گفته است این کار را نکنید.

بعضی دیگر می گویند به این خاطر است که جامعه

این را زشت می داند. بعضی دیگر می گویند به خاطر

این که خود سرقت ادبی ویژگی خاصی به اسم بدی

دارد که این بدی به ما اجازه نمی دهد این کار را

بکنیم. بعضی دیگر می گویند این نادرست است چون

مانع رسیدن به خدا می شود. بعضی دیگر می گویند چون خلاف فطرت انسان است. بعضی دیگر می گویند بد است

چون در آن دروغ وجود دارد و بدیهی است که دروغ بد است و چون این هم به نوعی دروغ است، پس این هم بد

است. فقط خواستم بگویم که برای یک سوال جواب های مختلفی وجود دارد که سر هر کدامشان دعوا است.

ریشه ی یکی از بحث های خیلی قدیمی درباره ی متافیزیک، یونان باستان است و بحثی خیلی مشهور است. اوثیفران

یکی از گفت و گوهای است که افلاطون دارد. در دیدگاه اوثیفران یک دوراهی وجود دارد. این دوراهی این است:

آیا این که یک سری چیزها خوب هستند، به خاطر این است که خدا آنها را دوست دارد یا این که خدا این ها را

دوست دارد، چون خوب هستند؟ این به بحثی که در کلام قدیم بین معتزله ها و اشاعره وجود داشته، خیلی شبیه است.

اشعری ها می گفتند: آن چیزی که از لحاظ فقه درست یا نادرست است، فقط به این خاطر است که خدا این طور گفته

اما معتزله می گفتند: در مورد بعضی چیزها می دانیم که به لحاظ ذاتی و عقلی درست هستند و اگر خدا به آنها دستور

داده به این خاطر است که آن‌ها درست هستند. این اختلاف هنوز هم پابرجاست. حتی اگر به کتاب‌های تازه‌ی متافیزیک در فلسفه‌ی اخلاق نیز نگاه کنید، در بحث‌های فرااخلاق، حتماً به این دوراهی اوتیفرون اشاره شده‌است.

سوال‌های معناشناسانه درباره‌ی فرااخلاق

معناشناسی خیلی مهم است؛ چون اگر ندانیم درباره‌ی چه چیزی صحبت می‌کنیم، دچار مغالطه و اشتباه می‌شویم. معناشناسی هم بحثی قدیمی است. در اصول فقه در این باره، بسیار بحث شده‌است. بحث‌های جالبی هم دارد. افلاطون و ارسطو هم در این باره بحث‌هایی کرده‌اند. امروزه نیز در زبان‌شناسی و فلسفه‌ی زبان، بحث‌هایی راجع به معناشناسی وجود دارد. سوال‌هایی که در این جا وجود دارند، از این قرار هستند:

چه چیزی معنای تعبیرهای اخلاقی را تعیین می‌کند؟ ما وقتی تصدیق اخلاقی می‌کنیم، چه کار می‌کنیم؟ مثلاً وقتی به کسی اطلاعاتی داده و می‌گوییم: سرقت ادبی کار بدی است و فرض ما این است که مخاطب از این اطلاع ندارد و می‌خواهیم به او خبر بدهیم، معمولاً این طور نیست؛ بلکه یا می‌خواهیم از لحاظ عملی به او بگوییم این کار را نکند یا می‌خواهیم تشویقش کنیم یا اصلاً نظرم خودم را می‌گویم. به این معنا که دیدگاه‌های مختلفی درباره‌ی سرقت ادبی وجود دارد و دیدگاه من این است که این کار زشتی است. یا احساساتمان را ابراز می‌کنیم. بگذارید مثالی بزنم: وقتی می‌گویم: تقلب نادرست است، یا منظورم این است که باید این شخص مجازات شود یا منظورم این است که این کار، طبق استانداردهای گوینده نادرست است یا منظورم این است که این که به سود اکثریت مردم نیست و برای جامعه به طور کلی زیان دارد یا منظورم این است که در این تناقضی مخفی وجود دارد، به این معنا که وقتی من مدعی می‌شوم چیزی را نوشته‌ام اما نوشته برای کس دیگری است و در عین حال که می‌دانم نوشته برای دیگری است و خودم هم این را تصدیق می‌کنم، دچار تناقض شده‌ام. بعضی گفته‌اند این تعبیر نادرست است.

بگذارید معمایی را راجع به معناشناسی طرح کنم که جی.ای. مور آن را آورده و به این بحث مشهور است. معما این است که در عین حال که خدا به یک‌سری چیزها دستور داده، آیا چیزی به لحاظ اخلاقی درست است یا نه؟ این یک سوال معنادار است. ما می‌دانیم که خدا به کاری دستور داده ولی باز هم به این شک دارم که این کار درست است یا نه؟ خیلی از مسائل این طور هستند که ما از لحاظ تعبدی می‌دانیم، کاری درست یا نادرست است ولی شک داریم و نمی‌دانیم که این واقعاً درست است یا نه؟ بگذارید مثال دیگری بزنم: آیا فلان کار خوب است یا صرفاً برای اکثریت مردم سود دارد؟ این یک سوال باز و معنادار است و می‌توانیم راجع به آن فکر کنیم. آیا این که کاری برای اکثریت جامعه سود داشته باشد، باعث می‌شود تا واقعاً درست باشد؟ نتیجه‌ای که جی.ای. مور از این می‌گیرد این است که این که بگوییم خوبی چیزی است که خدا به آن دستور داده یا برای اکثریت مردم سود دارد، اشتباه است؛ چون اگر این در معنایش بود، اصلاً نمی‌توانستیم راجع به آن شک داشته باشیم. همین که می‌توانیم با کسی که راجع به آن شک

دارد، بحث کنیم نشانگر این است که نمی‌تواند معنایش این باشد. معمایی که ایشان طرح کرده، بسیار پرنفوذ است و مقاله‌های زیادی راجع به آن نوشته شده است که در آن‌ها به این کتاب نقد کرده‌اند، مثل این که گفته‌اند ایشان مباحث را خلط کرده‌اند. بحث‌های جالبی در رابطه با شیوه‌ی حل این معما وجود دارد. پس نتیجه‌ای که ایشان گرفته، این است که اصلاً خوبی اخلاقی قابل تعریف نیست. با این همه، مور از لحاظ متافیزیکی، افلاطونی است و می‌گوید: خوبی اخلاقی چیزی است که خودش به شکل مستقل از تفکرات ما وجود دارد. در اوایل قرن بیستم، به خصوص پس از انتشار کتاب ایشان در سال ۱۹۰۳ تا جنگ جهانی دوم، وقتی ایشان در دانشگاه کمبریج بود، طرفداران زیادی داشت. او با ویتگنشتاین هم دوست بود و هنگامی که در این دانشگاه بود، به مور علاقه‌ی زیادی داشت.

سوال‌های معرفت‌شناسانه درباره‌ی فرااخلاق

اعتقادات اخلاقی چه‌طور توجیه می‌شوند؟ چه حجت و برهان و دلیلی دارند؟ اگر سرقت ادبی بد است، چه دلیلی دارد؟ چه‌طور می‌دانم چه چیزی ارزش دارد یا ندارد؟ اگر می‌گوییم دنیا ارزشی ندارد، این را از کجا می‌دانیم؟ هنجارهای اخلاقی را چه‌طور تشخیص می‌دهیم؟ مثلاً در خیابان راه می‌رویم و از پشت ویتترین به چیزهایی نگاه

می‌کنیم که مثل هم هستند و خیال می‌کنیم این‌ها مد شده‌اند. هنجارهای اخلاقی که ویتترینی ندارد، پس چه‌طور می‌توانیم تشخیصش بدهیم؟ وقتی که تصمیم می‌گیریم کاری را بکنیم، چه‌طور می‌دانیم که تصمیم ما درست است؟ هر کدام از ما تصمیم‌های سختی داریم که باید بسنجیم‌شان. آیا می‌توانم نسبت به تصمیم خود معرفت داشته باشم که درست بود یا نه؟ از طرف دیگر

**باید وجدان خود شخص در آن فعال شود تا بتوانیم
قضاوت اخلاقی کنیم؛ یعنی اگر اعتقاد داریم که کاری زشت
یا درست است، باید در وجدان من باشد و گرنه اعتقاد واقعی
اخلاقی نیست.**

با توجه به این فرض که حداقل به بعضی از امور اخلاقی معرفت داریم، اموری اخلاقی که به آن‌ها معرفت نداریم چیستند؟ بگذارید دوباره مثال سرقت ادبی را مطرح کنم: ممکن است کسی به ما بگوید: شما برای بد بودن سرقت ادبی توجیهی ندارید؛ چون برای این مساله برهانی ندارید و این‌ها صرفاً چیزهایی است که توسط شهود و احساسات قلبی‌تان حس کرده‌اید. این قابل اعتماد نیست. یا مثلاً تجربه‌گراها می‌گویند: در این باره شاهد تجربی نداریم. شما نمی‌توانید آزمایشی کنید که بد بودن سرقت ادبی را به اثبات برساند. یا ممکن است کسی بگوید: این که سرقت ادبی بد است، به خاطر این است که این مال کس دیگری است. شخصی شعر شما را از شما دزدیده و به واسطه‌ی دزدیدن آن ثروتمند و مشهور شده است اما این شعرها مال او نیست. من در این جا چه حقی دارم که این کار را بکنم؟ به همین خاطر ممکن است کسی در بد بودن سرقت ادبی شک داشته باشد، به این خاطر که مالکیت ادبی، اصلاً وجود ندارد.

بگذارید درباره‌ی معرفت‌شناسی معمایی را مطرح کنم که توسط آلیسون هیلز¹ ساخته شده. معمای ایشان این است که فرض کنید راجع به برهان‌های بد بودن سرقت ادبی اطمینانی نداریم و دیدگاه‌های مختلفی را شنیده‌ایم ولی دوستی داریم که به او اعتماد داریم و می‌توانیم با او مشورت کنیم و به او بگوییم: من شنیده‌ام که سرقت ادبی بد و گناه است و اگر کسی این کار را کند به جهنم می‌رود، از طرف دیگر کسان دیگری می‌گویند که این طور نیست و این صرفاً یک قانون قراردادی است، نمی‌دانم کدام یک از این حرف‌ها را باور کنم. بعد خوب به حرف‌های دوستم گوش می‌دهم تا مطلب برای من روشن تر شود. هیلز می‌گوید آیا این درست است که ما اعتقاد پیدا کنیم سرقت ادبی از نظر اخلاقی نادرست است یا باید گفت مجاز است؟ آیا صرفاً به خاطر حرف دوستم می‌توانم حکم بدهم؟ یعنی آیا می‌توانم در امور اخلاقی این طور فکر کنم؟ این یک اشکالی دارد. درباره‌ی امور فقهی، مثلاً اگر بین رکعت سه و چهار شک کردم، می‌توانم از کسی پرسم که چه کار باید بکنم. می‌توانی از فقیه پرس و راحت هم قبول کنی ولی وقتی می‌گویم شکنجه زشت است و از طرفی به مرور از شکنجه لذت می‌برم، آیا به نظر شما لذت چیز خوبی نیست؟ با این فرض آیا شکنجه واقعا بد است؟ من نمی‌دانم پس باید کس دیگری به من بگوید. این طور نیست! باید وجدان خود شخص در آن فعال شود تا بتوانیم قضاوت اخلاقی کنیم؛ یعنی اگر اعتقاد دارم که کاری زشت یا درست است، باید در وجدان من باشد و گرنه اعتقاد واقعی اخلاقی نیست. به هر حال این یک معمای اخلاقی است که ایشان راجع به آن نوشته‌اند. بعدها دیگرانی هم راجع به این مقاله نوشتند و او را نقد کردند.

منطق و فرا اخلاق

در منطق مسائل خاصی راجع به اخلاق وجود دارد که نظام اخلاقی «باید و نباید» را با توجه به آن تاسیس کرده‌اند. بعضی فیلسوفان اسلامی، مانند ابوعلی سینا نیز به این اشاراتی کرده‌اند. به این مساله در منطق موجهات اشاره شده است. منطق موجهات عبارت است از بحث‌های مرتبط به ضرورت و امکان. یکی از اصول مهم در ضرورت و امکان این است که اگر چیزی ضروری نیست، پس ممکن است. بعضی فیلسوفان قدیم گفته‌اند جائز بودن و ضرورت مثل همین است. به این معنا که اگر این طور نیست که باید از کاری پرهیز کنم، یعنی مجاز هستم که آن را انجام دهم. بعد دیدند که می‌توانیم از منطقی که برای ضرورت و امکان درست کرده‌ایم، برای باید و نباید هم استفاده کنیم. این کار را کردند و چند مساله هم از آن پیدا شد. بعدها آمدند و منطق دیگری را درست کردند چون اکثر منطق‌هایی که ما داریم، منطق معمولی است. مثل منطق ارسطویی و جدید که همگی بر اساس تصدیقات هستند. این‌ها گفتند: چرا منطقی نداشته باشیم که بر اساس دستورات و باید و نبایدها باشد؟ آیا نمی‌توان بین دو دستور منطقی عطف کرد تا دستور جدیدی پیدا شود؟ در این منطق صدق و کذب نیست و فقط دستور است.

¹ Alison Hills

ارزش‌شناسی و فرااخلاق

دانش دیگری به نام ارزش‌شناسی نیز وجود دارد که می‌تواند اخلاقی یا غیر اخلاقی شود؛ مثل: زیبایی، البته منظور زیبایی اخلاقی است. این به فارسی نمی‌شود ولی در انگلیسی شدنی است. مثلاً وقتی در فارسی می‌گویند: این کار زشت است؛ یعنی به لحاظ اخلاقی خوب نیست ولی در انگلیسی نمی‌توانیم بگوییم: *that's ugly*. البته می‌شود این طور گفت ولی استعمالمان مجازی خواهد بود. به هر حال درباره‌ی ارزش‌ها نظامی منطقی درست کرده‌اند.

اخلاق گفتمانی و فرااخلاق

یکی دیگر از چیزهایی که به خصوص در آلمان و آمریکا مهم شد و انگلیس کمتر روی آن کار می‌کند، «اخلاق گفتمانی» است. هابرماس از کسانی است که روی این مساله کار کرده است. آن‌ها گفتند می‌توانیم اصولی را از شرایط گفتمان پیدا کنیم.

روانشناسی و فرااخلاق

شاخه‌ای در روانشناسی، به اسم روانشناسی اخلاقی وجود دارد. در روانشناسی تکاملی که کم و بیش بر اساس نظریه‌ی داروین است، می‌گویند: ما می‌توانیم بر اساس نظریه‌ی داروین بگوییم که چرا دزدی در جامعه محکوم می‌شود؛ چون اگر جامعه‌ای باشد که در آن دزدی اشکالی نداشته باشد، این جامعه باقی نخواهد ماند. هم‌چنین روانشناسی بر اساس شبکه‌های عصبی داریم که گفته‌اند می‌توان بر اساس آن به کشف‌های جالبی درباره‌ی اخلاق رسید. مثلاً وقتی کسی درباره‌ی امور اخلاقی فکر می‌کند، جایی در مغزش بیشتر فعال می‌شود. شاخه‌ی دیگری نیز در روانشناسی وجود دارد که به آن روانشناسی تکاملی می‌گویند و با قبلی متفاوت است و این بیشتر مربوط به رشد بچه‌ها است. وقتی بچه‌ها رشد می‌کنند، چند مرحله را می‌گذرانند. کولبرگ از کسانی است که در این مساله مشهور بوده و نظریاتی در این رابطه دارد. البته دیگرانی هم هستند اما کولبرگ مشهورتر است. روانشناسی آزمایشی نیز داریم که الان روی آن خیلی کار می‌شود. چند آزمایش جالب و قابل توجه در این جا داریم. یکی از آن‌ها که خیلی مشهور است این است که دانشجویی را می‌آورند تا ببینند او دروغ می‌گوید یا نه؟ اگر او دروغ بگوید، دکمه‌ای را فشار می‌دهند که به او شوکی وارد می‌کند. دیدند این دانشجو دائماً دروغ می‌گوید و تصمیم گرفتند جریان برق را بیشتر کنند و این دانشجو از حال رفت. این خیلی عجیب است که چنین آزمایش‌هایی را انجام می‌دهند تا به واسطه‌ی آن، اخلاق انسانی را تبیین کنند.

سوال‌های منطقی درباره‌ی فرااخلاق

آیا قضیه‌های توصیفی مستلزم قضایای انشایی و توصیه‌ای هستند؟ آیا «هست» مستلزم «باید» است؟ آیا بدیهی است که اگر کسی ویژگی‌ای دارد، باید کاری را بکند که کسی با آن ویژگی‌ها انجام می‌دهد؟ مثلا اگر کسی خلبان است، باید همان کارهایی را بکند که خلبان‌ها می‌کنند؟ پس در این جا از «هست» به «باید» رسیدیم. آیا وقتی می‌گوییم کسی باید این کار را بکند، این مستلزم این است که می‌تواند این کار را بکند؟ مثلا اگر باید پولی را که از شما قرض گرفته‌ام پس بدهم، این مستلزم این است که می‌توانم این کار را انجام دهم؟ ممکن است نتوانم و جیبم خالی باشد. پس لازم نیست که پولتان را به شما پس بدهم! اگر مردم عاقل، راجع به قاعده‌ای به اجماع برسند تا بر رفتارشان حاکم شود، آیا این برای این که بگوییم این قاعده از لحاظ اخلاقی درست است کافی است؟

آیا قضایای اخلاقی مطلقا درست هستند یا نسبت به یک مقیاس و استاندارد درست هستند؟ بگذارید مثال را تکرار کنم. آیا این گزاره که سرقت ادبی نادرست است، مستلزم جمله‌ی انشایی «این کار را نکنید.» است؟ چه نوع استلزامی

بین یک گزاره‌ی توصیفی و انشایی وجود دارد؟

گزارش‌های توصیفی می‌توانند صادق یا کاذب

باشند. پس وقتی دستوری بدیهی است، باید چه

ارزشی به آن بدهیم؟ مثلا اگر بگوییم: حتما آن

کاری را انجام بدهید که باید انجام بدهید، آیا این

صادق نیست؟ این گزاره اصلا نمی‌تواند صادق یا

کاذب باشد. یا اگر کسی بگوید: آن کاری را که

ممنوع است، نکنید، نزدیک به بدیهی است. از

فلسفه چه انتظاری دارید؟ آیا گروهی که تبعیضی نداشته و فاعل اخلاقی بوده و در شرایط آرمانی قرار داشته و با

یکدیگر مذاکره می‌کنند، همگی موافق می‌شوند که سرقت ادبی کار بدی است؟ اگر در این باره به اجماع برسند،

این نشان می‌دهد که سرقت ادبی به صورت مطلق بد است.

بگذارید مجددا معمایی را طرح کنم. من برای هر کدام از این شاخه‌ها چند سوال آورده و بعد از آوردن یک مثال،

معمایی را طرح می‌کنم. این معما درباره‌ی منطق «باید» است. فرض کنید این طور است که اگر کسی کار الف را انجام

دهد، مستلزم این خواهد بود که کسی کار ب را انجام دهد؛ مثلا اگر من عربی یاد می‌گیرم، پس باید حتما درس

بخوانم و اگر باید عربی یاد بگیرم، پس باید درس بخوانم. در هر قضیه، p مستلزم q است. این منطق ابتدایی است. اگر

می‌خواهم عربی یاد بگیرم، پس باید عربی یا انگلیسی بخوانم. هر چیزی را با فصل می‌توانیم اضافه کنیم چون فصل

هنگامی صادق است که هر دو طرف صادق هستند. پس اگر می‌دانیم که یکی از آن‌ها صادق است، می‌دانیم که

جمله‌ی فصلی نیز صادق است. آیا این قضیه که پزشکان به بیماران شفا می‌دهند، مستلزم این است که آن‌ها یا به بیمارانشان شفا می‌دهند یا به آن‌ها سم می‌دهند. پس از این قضیه که پزشکان باید به بیمارانشان شفا بدهند، این مستلزم می‌شود که پزشکان یا باید به بیمارانشان شفا داده یا به آن‌ها سم بدهند. این حتما اشتباه است. این معماست چون به ظاهر با جمله‌های پیش گفته درباره‌ی منطق مطابقت دارد ولی به این نتیجه می‌رسیم که پزشک یا باید به بیمار سم بدهد یا او را بهبود ببخشد. این طور که نمی‌شود.

سوال‌های روانشناسی درباره‌ی فرااخلاق

احتمالا تفاوت بین انگیزه و انگیزش را می‌دانید. چه انگیزه و انگیزشی می‌تواند برای رفتار افراد وجود داشته باشد؟ عواطف ما چه ربطی به اخلاق دارند؟ آیا بی‌ربط هستند یا مرتبط؟ این‌ها پرسش‌هایی جدی هستند که راجع به آن مقالات و کتاب‌های مختلفی نوشته شده‌است. بچه‌ها چه طور وجدان اخلاقی کسب می‌کنند؟ آیا احساسات اخلاقی قابل تربیت هستند؟ آیا پژوهشگران این طور نشان داده‌اند که مردم به طور کلی رذیلت و فضیلت سنتی ندارند؟ این یک بحث مهم است. بعضی از پژوهشگران روانشناسی مثل دارس که خیلی مشهور هستند، در این باره گفته‌اند: مردم در چیزهایی مثل شجاعت و ترسو بودن، در بعضی موارد شجاع هستند اما همان افراد در موقعیت‌های دیگر می‌ترسند. پس آن طور که در اخلاق نیکوماخوس و فلسفه‌ی ارسطو گفته‌اند که چهار فضیلت داریم و رذیلت‌ها در دو طرف هر فضیلت قرار دارند، نیست و این‌ها معتقدند که این‌ها افسانه است. وقتی به مردم نگاه می‌کنیم می‌بینیم که در میان مردم چنین چیزهایی پیدا نمی‌شوند. پس چه چیزی پیدا می‌شود؟ اگر بخواهیم اخلاقمان را تربیت کنیم، باید چه کار کنیم؟ می‌خواهم مثالم را راجع به سرقت ادبی تکرار کنم: اگر کسی می‌داند که کار ادبی نادرست است و باز آن را انجام می‌دهد، این به خاطر چیست؟ چرا این کار را در حالی که می‌داند نادرست است، انجام می‌دهد؟ در این جا دو احتمال وجود دارد: یکی این است که این به خاطر ضعف اراده است. احتمال دوم نیز خودفریبی است. خودفریبی از بحث‌های افلاطون است و در آثار ارسطو بیشتر مطرح است. افلاطون در یکی از گفت‌وگوهایش دارد که بدترین فریب، خودفریبی است.

بگذارید معمایی را راجع به خودفریبی طرح کنم. آلفرد ملی^۲ در این رابطه بسیار نوشته است. دیگرانی هم به ایشان جواب داده‌اند. ایشان می‌گویند در مفهوم خودفریبی، مسأله‌ای وجود دارد. من خودم کسی هستم که فریب می‌دهم. فریب چیست؟ یعنی من چیزی را می‌دانم و عکسش را به کسی می‌گویم ولی اگر آن کس، خودم باشم، چه طور می‌توانم فریب بخورم؟ جواب‌هایی که به این مسأله داده‌اند، خیلی زیاد هستند. این جایی است که می‌توان راجع به آن چندین پایان‌نامه نوشت. بعضی در جواب می‌گویند ما خودمان دوگانگی را ایجاد می‌کنیم. در این جا در واقع دو

² Alfred Mele

«من» داریم: یک من دروغ‌گو و یک من شنونده‌ی دروغ. بعضی دیگر می‌گویند: این به این خاطر است که مراحل مختلفی از آگاهی را دارا هستیم و جای این مراحل دائما تغییر می‌کند. در واقع در ابتدا آگاهی من در جایی است که می‌دانم این کار نادرست است اما آگاهی‌ام جابه‌جا شده و مرا به جایی می‌رساند که به خودم می‌گویم: این کار را بکن. بعضی دیگر می‌گویند: خودفریبی صرفا یک اصطلاح است و کاری که مردم به آن خودفریبی می‌گویند، این است که به شواهد روشن بهانه می‌دهیم؛ مثلا من پسر را خیلی دوست دارم ولی پلیس به من می‌گوید که ایشان قاتل است. من می‌گویم: حتما اشتباهی شده چون پسر من که اصلا قاتل نیست. حتی وقتی چاقویی را که اثر انگشت پسر من روی آن است به من نشان می‌دهند و شواهد متعددی ارائه می‌کنند، باز هم سعی می‌کنم بهانه بیاورم که حتما اشتباهی شده است. این طبیعی است. این نوعی خودفریبی است ولی نه به این معنا که به خودم دروغ می‌گویم؛ بلکه به هر قیمت که شده نمی‌خواهم مطابق برنامه‌ای فکری که دارم، این قضیه را قبول کنم.

فرا اخلاق

آیا می‌توانید این را تصور کنید؟ من تا به حال کسی را ندیده‌ام که این طور تعریفش کند و فکر می‌کنم با این عنوان جالب‌تر باشد. اگر چنین چیزی باشد حتما جزء فرااخلاق است. بعضی از سوالات اخلاقی چنین است که می‌پرسند: چرا باید اخلاقی شوم؟ اخلاق برای چیست؟ ارتباط بین دین و اخلاق چیست؟

می‌خواهم مثالی را که استدلالش از نظر من اشکال هم دارد، خدمتان عرض کنم: آیا کسی می‌تواند این طور فکر کند که چون مفهوم سرقت ادبی، مفهومی جدید است و مفهوم جدید در منابع دینی پیدا نمی‌شود، پس یک فرد دینی نمی‌تواند ضد سرقت ادبی باشد؟ این دین است که پایه‌ی اخلاق است و از لحاظ اخلاقی هیچ اشکالی ندارد که سرقت ادبی بکنید. این محل بحث است که چه طور می‌توانیم این را نشان بدهیم که اشکالش کجاست.

بگذارید معمای دیگری را راجع به فرااخلاق طرح کنم. این معما توسط بردلی، فیلسوف انگلیسی قرن نوزدهم ساخته شده است. او می‌گوید: این سوال که «چرا باید اخلاقی شوم؟» در خود پیش فرضی دارد. این پیش فرض این است که به نفع من است که اخلاقی شوم. وقتی از شما می‌پرسم چرا باید اخلاقی شوم؟ در واقع منظورم این است که این کار چه فایده‌ای برایم دارد. پس اگر کاری را برای فایده‌ی شخصی انجام می‌دهم، اصلا آدمی اخلاقی نیستم. پس خود سوال «چرا باید اخلاقی شوم؟» اخلاق را تضعیف می‌کند.

کلیدواژه‌ها: فرااخلاق، متافیزیک، معرفت‌شناسی، معناشناسی، منطق، روان‌شناسی، فرااخلاق.